

چه کسانی سوسیالیزم را خواهند ساخت؟^۱

آلن ماس

مترجم: صادق افروز

همانگونه که سوسیالیست انگلیسی ، دانکن هالاس^۲ در دوران جنگ سرد می گفت، یکی از پر قدرت ترین سلاح های ایدئولوژیک برای حاکمان اتحاد شوروی سابق و ایالات متحده آمریکا ، این ادعا بود که روسیه در این سال ها یک جامعه سوسیالیستی بوده است .

در اتحاد شوروی این دکتترین ، دولتی بود . سیستمی را که به سرکوب پلیسی متکی بود اینگونه وانمود می کردند که در واقع توسط کارگران اداره می شود . به همان شکل که هم اکنون در مدارس آمریکا به دانش آموزان آموخته می شود که دولت از طریق آرای مردم به نمایندگانشان امور را اداره می کند.

در آمریکا افسانه سوسیالیزم روسی به یک هدف دیگر نیز خدمت می کرد . تجربه سوسیالیزم روسی و شکست های آن چماقی می شد برای کسانی که قصد داشتند جامعه را تغییر دهند. برای کسانی که اعتقادشان را به بازار آزاد سرمایه داری از دست داده بودند . سیستم برادر بزرگ در اتحاد شوروی به اصطلاح ثابت می کرد که انقلاب یک الیت جدید را که احتمالاً بدتر از الیت قبلی بودند جانشین کرد . حالا ما به صف های دور و دراز نان و لباس های یکنواخت و کسل کننده خاکستری اشاره نمی کنیم .

اکنون حدود دو دهه از زمانی که اتحاد شوروی از هم فرو پاشید می گذرد . اما هنوز مترادف بودن سوسیالیزم با رژیم دیکتاتوری روسیه و اروپای شرقی در اذهان خیلی ها باقی مانده است . قطعاً دیکتاتوری هایی مثل چین که پایتخت سوت شاپ^۳ های جهان است ، و همچنان هنوز خود را

^۱ عنوان انگلیسی مقاله

Who Will Make Socialism

Alan Maass July 2011

<http://www.socialistworker.org/2011/07/07/who-will-make-socialism>

^۲ دانکن هالاس از رهبران حزب کارگران سوسیالیست در انگلستان . هالاس در سال ۲۰۰۲ درگذشت .

^۳ sweatshops به کارگاه هایی اطلاق می شود که به شدت و با فشار بسیار زیادی کارگران را استثمار می کنند . در این کارگاه ها ، کارگران حق و حقوقی ندارند ، ساعات طولانی کار می کنند و در مقایسه با کارگران دیگر کارخانه ها و کارگاه ها دستمزد کمتری می گیرند. در این مکانها حتی کودکان کم سن و سال را هم به کار می گیرند. از اجرای قوانین ایمنی و حفاظتی خبری نیست. و ممنوعیتی برای استفاده از مواد خطرناک وجود ندارد. بیمه بهداشتی و حساب بازنشستگی هم که صد البته وجود ندارد .

سوسیالیست می داند کمکی به حل قضیه نمی کند. در حالی که حزب کمونیست چین همچنان خود را کمونیست می داند توسط نشریات طرفدار نظام بازار آزاد مثل وال استریت ژورنال همزمان مورد ستایش و دلهره قرار می گیرد.

در آمریکا ما سوسیالیست هایی را داریم که از دیکتاتور لیبی، معمر قذافی حمایت می کنند و جنبش دمکراسی خواهی را که بر علیه او پیا خواسته نکوهش می کنند. این صحیح است که لیبی توسط آمریکا و متحدین ناتو ای اش که می خواهند حکومت طرفدار غرب مورد علاقه شان را جانشین قذافی کنند مورد حمله گرفته، اما این نباید به هیچ وجه بهانه ای بدست این نیروها بدهد تا دولت پلیسی قذافی را یک دولت مترقی بنامند .

دیکتاتوری ، سرکوب ، سوت شاپ و استثمار ، ثروت بی حد و حصر در کنار فقر وحشتناک ، نقطه مقابل سنتی هستند که سوسیالیست های انقلابی برای شان ایستاده اند. برای مارکس و انگلس ، سوسیالیزم به مفهوم دمکراسی ، برابری و آزادی بود . جامعه ای که طبقه کارگر را آزاد می کند و با "عمل خود طبقه کارگر" مانور می دهد . آن کلمات آخری نه فقط بر علیه دیکتاتوری هایی است که زبان سوسیالیزم را به گروگان گرفته اند بلکه بر علیه آنانی هم هست که با نیت خیر یا حد اقل برخی کارهای خوب برای توده های مردم ادعا می کنند که در حال ساختن جامعه ای جدید با نام اکثریت طبقه کارگر هستند .

بطور مثال در ونزوئلا رفرم های بسیار مهمی تحت هدایت هوگو چاوز انجام شده است. دولت چاوز مبالغ هنگفتی از در آمد حاصله از نفت را برای غذا ، آموزش و پرورش و بهداشت مردم فقیر صرف کرده است. ولی شهرت چاوز به دلیل دفاعی که اخیرا از قذافی کرد به شدت خدشه دار شد.^۴ چاوز خود را قهرمان سوسیالیزم قرن ۲۱ می داند و در بین برخی از چپ ها در جهان طرفدارانی هم دارد . اما همان زمان که چاوز با " ماموریت بولیواری " خود علیه فقر پیش می تازد ، قدرت سیاسی را با خودش و حلقه کوچکی از اطرافیانش متمرکز کرده است و دمکراسی توده ای را به پیش نمی برد . در تضاد با گروه های کارگران ، چاوز مشتاق است با استفاده از قدرت دولتی بر آن ها فائق شود.

شرایط کارگران ونزوئلایی بطور قطع در مقایسه با زمانی که الیگارشی مورد حمایت آمریکا در کشور حکومت می کرد بهتر است . اما آیا ونزوئلای چاوز آن چیزی را نمایندگی می کند که از آن به عنوان

^۴ به غیر از قذافی ، چاوز با رژیم اسد در سوریه و رژیم جمهوری اسلامی که به مراتب مستبد تر از قذافی هستند هم روابط بسیار حسنه ای دارد .

“خود آزاد سازی طبقه کارگر” نام می بریم؟ همانگونه که هال در پیر در مقاله معروفش به نام “دو روح سوسیالیزم” نوشت:

آنچه انواع و اقسام اشکال مختلف “سوسیالیزم از بالا” را به هم نزدیک می کند مفهوم سوسیالیزم است که باید از بالا به توده سیاستگذار در پایین ارزانی شود آن هم توسط یک گروه نخبه (لیت) (حاکم که همه چیز را در دست دارد. فلب “سوسیالیزم از پایین” آن است که سوسیالیزم تنها از طریق خود آزاد سازی توده های فعال در حرکت به عنوان عامل های در صحنه تاریخ که برای رسیدن به آزادی با دست های خود برای تعیین سرنوشت خود از پایین بسیج شده اند امکان پذیر می باشد

تضاد بین آنچه هال در پیر سوسیالیزم از بالا و سوسیالیزم از پایین می نامد تضادی کهنه است. در قرن نوزدهم مارکس و انگلس عقاید خود را در مورد سوسیالیزم انقلابی در پاسخ به آنچه معتقد بودند تئوری های ناکافی سوسیالیستی است رشد و توسعه دادند. بطور مشخص، مارکس و انگلس منتقدان سوسیالیزم تخیلی بودند. سنت سیمون، چارلز فوریه و رابرت اوون از مشکلاتی که سرمایه داری صنعتی قرن نوزدهم ایجاد کرده بود انتقاد می کردند، اما پاسخی و راه حلی که ارائه می دادند ایجاد یک دنیای ایده ال بود، ولی هیچگونه ارتباطی بین ایده آل اتوپیایی تخیلی و تصویری و درک چگونگی رسیدن به آن وجود نداشت. چنین برداشتی به یک رفتار نخبه گرایانه اجتناب ناپذیر منجر می شد.

رابرت اوون مشخص ترین نماینده سوسیالیزم تخیلی می گفت: “این تغییر بزرگ در جامعه توسط ثروتمندان و افراد نیرومند باید و خواهد انجام شد. برای اوون این جامعه به مانند پیشرفته ترین بیمارستانی بود که حاذق ترین پزشکاران بیماران را معالجه می کنند. مارکس به شدت علیه رفتار پدرسالارانه این دسته از سوسیالیست های متکبر عکس العمل نشان داد. همانهایی که به قول مارکس “ادعا می کنند راه حل هر مشکلی روی میز تحریرشان است و دنیای احمق بیرونی تنها باید دهانش را به اندازه کافی باز کند تا کبوتر پخته شده دانش و منطق پرواز کند و در دهانش بنشیند”

بر خلاف سوسیالیست های تخیلی، مارکس و انگلس شروع کردند به کشیدن طرحی کلی از نوع دیگر سوسیالیزم. تمرکز آنها در پیش بینی دگماتیک دنیای جدید نبود، بلکه یافتن دنیای جدید از داخل دنیای قدیم و بویژه در مبارزه با آن بود. در زمان مارکس و انگلس مبارزه اصلی برای برابری اقتصادی نبود، بلکه برای کسب حقوق اولیه دمکراتیک و آزادی های شخصی بود. مارکس و انگلس ابتدا عقایدشان را در دهه ۱۸۴۰ یعنی زمانی که در اکثر نقاط اروپا و آلمان یک سیستم عقب مانده سیاسی سر کار بود که توسط شاهان و شاهزاده ها و امپراطور ها و دوک ها اداره می شد تدوین کردند.

هنگامی که مارکس قادر به یافتن کاری به عنوان یک آکادمیسین نشد ادیتوری روزنامه راینشه زایتونگ را پذیرفت. این روزنامه به سرعت تبدیل به صدای جناح رادیکال چپ هواداران دمکراسی شد. در یکی از مقالاتش، مارکس از آزادی مطبوعات و پایان وضعیت سانسور دفاع کرد. در آن موقع مارکس در حال شکل دادن به عقایدش پیرامون مسائل اقتصادی بود. حال در پیر در یکی از مقالاتش نوشت: "مارکس یکی از نخستین متفکرین سوسیالیستی بود که از مبارزه برای دمکراسی لیبرالی به سوسیالیزم رسید".

به غیر از این مهم، مارکس و انگلس روی طبقه کارگر که هنوز در مراحل اولی رشدش بود به عنوان آن نیروی اجتماعی که از سوسیالیزم به مثابه آلترناتیو سرمایه داری دفاع خواهد کرد تمرکز کردند. بر خلاف دیگر زحمتکشان جامعه همچون کشاورزان فقیر که در آن موقع اکثریت جمعیت اروپا را تشکیل می دادند، طبقه کارگر به دلیل شرایط ویژه کاری اش مجبور به همکاری است بعلاوه چون سرمایه داری کارگران را بطور انبوه کنار هم جمع می کند برای کارگران ساده تر است که بطور دسته جمعی باهم بحث کنند و تصمیمات خود را بطور گروهی اتخاذ کنند. این شکل همکاری به کارگران می آموزد که چگونه کل جامعه را کنترل کنند.

بنابر این برعکس تصور یک دنیای بهتر بدون در نظر گرفتن چگونگی رسیدن به آن، مسئله مارکسیزم آن است که پروسه رسیدن به آن دنیای بهتر در واقع شکل آن دنیای بهتر را تعیین می کند.

اصل دمکراسی به عنوان یک مسئله ضروری در سوسیالیزم مارکس و انگلس باقی ماند. و دلیل آن این بود که حقوق اصلی دمکراتیک اهمیت عملی بسیار زیادی برای اکثریت طبقه کارگر دارد تا مبارزه اش را علیه سیستم سرمایه داری سازمان دهد. بعلاوه طبقه کارگر باید از طریق تجربه و همکاری خودش اعتماد مردم و آگاهی لازم را برای ساختن جامعه جدید بدست آورد. مارکس و انگلس معتقد بودند کارگران برای کسب آمادگی برای حکومت در دنیای جدید به دمکراسی به عنوان عنصر اصلی احتیاج دارند.

به همین دلیل مارکس و انگلس در بحث ها و جدل ها در ۱۸۴۰ و پس از آن با کسانی که معتقد بودند که گروهی از انقلابیون مصمم می توانند به جای جنبش توده ای خود را جانشین کنند به مبارزه برخاستند^۵. این افراد می پنداشتند از طریق اتوپایی و یا با یک اقلیت کوچک و از طریق توطئه قادر هستند سوسیالیزم را پیاده کنند.

^۵ ما هم در جنبش چپ خودمان شاهد هستیم که بعضی ها می خواهند فقط با ۲۰۰۰ انقلابی مصمم قدرت دولتی را بدست بگیرند. و یک شبه کمونیزم را هم برقرار کنند. چنین ادعاهایی تا چه اندازه از بینش مارکس و انگلس دور است.

در سال ۱۸۴۶ انگلس چنین نوشت: "دمکراسی و کمونیزم یکی هستند." در مانیفست کمونیست که در آستانه امواج بزرگ انقلابی اروپا در سال ۱۸۴۸ منتشر شد مارکس و انگلس اعلام کردند: "نخستین گام در انقلاب توسط کارگران پیروزی در نبرد برای دمکراسی خواهد بود."

علیه "سوسیالیزم از بالا" مارکس و انگلس به تدریج نظر بسیاری از رادیکال ها را به خود جلب کردند. در نشریه ای که در سال ۱۸۴۷ منتشر شد یک گروه انقلابی آلمانی که تحت تاثیر مارکس و انگلس قرار گرفته بودند چنین نوشتند:

ما از آن دسته از کمونیست ها نیستیم که می خواهند آزادی های شخصی را نابود کنند همان هایی که می خواهند دنیا را به یک پادگان عظیم نظامی تبدیل کنند. بطور یقین کمونیست هایی هم هستند که با خیالی راحت از پشتیبانی از آزادی های شخصی امتناع می کنند و مایل هستند آن را به کنار بگذارند، زیرا می پندارند این آزادی های شخصی

هماهنگی کامل را به تعویق می اندازد. اما ما هیچ علاقه ای به تعویض آزادی با برابری نداریم ما متقاعد شده ایم در هیچ نظم اجتماعی آزادی به اندازه جامعه ای که بر مبنای مالکیت اشتراکی بنا شده تضمین لازم را نخواهد داشت بیاید برای ایجاد یک دولت دمکراتیک دست به دست هم دهیم جایی که هر حزب قادر خواهد بود با کلمه یا نوشته اکثریت را به سمت آرای خودش جلب کند.

چنین برداشتی از سوسیالیزم میلیون ها مایل از دیکتاتوری هایی مثل چین فاصله دارد. برای سنت سوسیالیزم واقعی سوسیالیزم و دمکراسی جدایی ناپذیر هستند.

تاریخ ترجمه: پنجم آگوست ۲۰۱۱